

تضمین غزل سعدی

شعله‌ور کرد جنون آتش رسوایی را
 دادم از کف به نگاه تو شکیبایی را
 گوی ای باد صبا دلبر هرجایی را
 «لا ابالی چه کند دفتر دانایی را»
 «طاقت و عظ نباشد سر سودایی را»

دیده‌ی پُر نم من سرو و صنوبر بیند
 چهره‌ی خوبتر از منظر اختر بیند
 هوسم بود ترا دیده مکرر بیند
 «دیده را فایده آن است که دلبر بیند»
 «ور نبیند چه بود فائده بینایی را»

دل دیوانه‌ی من عاشق سرگشته‌ی اوست
 چه غم از خلق جهان با من دلداده دوست
 «عاشقان را چه غم از سرزنش دشمن و دوست»
 «یا غم عشق خورد یا غم بینایی را»

از فلک بگذرد از درد و غمت فریادم
 به چه طالع من از این مادر گیتی زادم
 در شب هجر به امید سحر دل شادم
 «من همان روز دل و دیده به یغما دادم»
 «که مقید شدم آن دلبر یغمایی را»

روزگاری ست امین عاشق دل داده‌ی اوست
 دیگری را دل اگر در گرو سبزه و جوست
 دل من عاشق روی خوش و دیدار نکوست
 «همه دانند که من سبزه‌ی خط دارم دوست»
 «نه چو دیگر حیوان سبزه‌ی صحرایی را»

هر که در دفتر ایام کلامی دارد
 سعدی اما به غزل طرفه پیامی دارد
 سخن نغزی و گفتار تمامی دارد
 «سرو بگذار که قدی و قیامی دارد»
 «گو ببین آمدن و رفتن رعنائی را»

دیدن روی توام ای گلکم هست هوس
 غیر نام تو نیاید به زبانم زین پس
 عشقت از هر دو جهان بنده‌ی بی‌کس را بس
 «بر حدیث من و حسن تو نیفزاید کس»
 «حدّ همین است سخن‌دانی و زیبایی را»

کاش آن یار پری‌رو به سر ناز آید
 بر سر عشوه و ناز آن بت طنز آید
 طبع سرشار سوی سعدی شیراز آید
 «گر برانی نرود و برود، باز آید»
 «ناگزیر است مگس دگه‌ی حلوایی را»